

باز در شبستان اجنبی ز کس که با غفلت زلفش بر آید
 از سر خانانست از بخود بی گزیند بی سبب و سرش
 سر و عادت جهان برزده کمر زده و سرش
 مونس حساب خود با شش و سرش

تو شکر از کس که با غفلت زلفش بر آید
 کاسیاری خوشی را از تو چه
 کاسیاری خوشی را از تو چه

ای که نموده ترک بگر کلاه سردی
 بیده و پیکش نشد شخته شکر محضی
 می نرسد بسرو روی هیچ سری بسرو
 با غلک از ترا بسروست بوی بسرو
 ترک نماز جان دل شیوه نفس روی
 چند صفت نشسته خوش بجز ابدین
 بسته آشیانه را سخت با خسارتن
 در ره تست منتظر دیده مردم وطن
 خیزد ز شهر اغیا خیمه بکلت فقر زن
 تا بسحر بر کشی ما هیچ توان کری
 ره بزی بمنزلی تا نخی سفر ز خود
 می طلبی ز کمری از دگری خبر ز خود
 خواهی اگر که خویش را جوی راه بر خود
 ساغر بزم بخودی در کس و در کد ز خود
 تا کندت با سمان ماه دو هفته ساغری
 طی و طریق بندگی نیت بشکر چه
 در سرش کرد پسر چه می کنی تبه
 جانب همزان خود از چه می کنی لنگه
 منزل یار را بود وادی نفس نیره
 کی برسی یار خود گر که ز خویش نگذری
 نوبت خسروی زنده چرخ باشیا نتو
 از فلک هکت بس آمد و پاس بیان تو
 بنده نفس میشود کونکشد کمان تو
 با همه کبره بس کردی است ز چاکران تو
 آنکه تو بسته کمر برده او بی کبری

دور زین سنی چو اس غم بگریز
 طالب ساحتی اگر منزل عاقبت بکلیب
 داد معاذ خویش کن داد بکلیب

(۲۵۱)

قافله وقت صبح دم رفت و تو مانده ای
 بس راه منتظر راه زمان لشکری

لج غیر خویش کن صاف زلفش هر کس
 پنهان کوشش کن پس نشانی او بین
 به بودت زنده دون شیره شراب و بین
 تن بره ایست بس یسین که کی فزین
 از دل قوت خضم خزان چه او چو ادوی

هر که غافل است تا بجان تو بود
 طعم طعام خود سری تا به جان تو بود
 چون به نونی این گران بشا تو بود
 نفس بخواه است خود تن جان تو بود
 زنده غنم و تنی بود کمان تو بود

بسیار درین مکان دیده اند
 بسیار درین مکان دیده اند
 بسیار درین مکان دیده اند
 بسیار درین مکان دیده اند
 بسیار درین مکان دیده اند
 بسیار درین مکان دیده اند
 بسیار درین مکان دیده اند
 بسیار درین مکان دیده اند
 بسیار درین مکان دیده اند
 بسیار درین مکان دیده اند

عمر عزیز تو تلف در سر روزگار شد
 دست امیر کور و پای علی طلبت کار شد
 فاقه نیت صانع خیر که وقت پیشه
 از همه ماند بجا خود مگر از کتری
 کتاب انصیاح و التیبه
 ترکیب کنید
 ابتدا اول

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>از دور زمان دلم کباب است این نقش و نگار خوش کوهی ای تشنه چتر سار حوت پرواز بده همای نمت یاران دیار بار بستند شتاب بوی کوی معنی چند از پنا جمع کردن مال</p>	<p>بشنو که عجب پرا نقلاب است نقشی است که پاپاش برکت برگرد که آب نه سر آب است زین جیفه که طعمه کلاب است بر خیز کون نه جای خواب است تارکب عمر در شتاب است برگردنت از طبع طلاب است</p>
---	---

(۲۵۲)
 پس خاک شدند و بعد کمال
 چون سینه ز خاک بر دیدند
 بی آهوی جان که اندین در
 از کانه بدین رسیدند
 بس طفل سوزین عجز ما در
 پستان مفاقت کجی
 جز از اجل نداشت
 آنجا که از این سر کرد او شاه
 عالم بر سر آنجا سر کوبیدند
 زین کینه خود بچوب
 کلین کلین کلین کلین
 این

فراچ دست از این جمع مکتب نال پان

باز سال با جهان وطن کردی
 بهیچکین ن خانک با پادردی
 بهیچکین سوی شوم و دبا پادردی
 بائی اول وطن ایخان چو اوردی
 زاده به زغران با اوسال کون

عجب جام جهان دوست
 برین بگویند نغین چو خون
 این تمام عمری جمع مال یکدیگر
 عدان زاد تو این کینه پاره زلال

که کم اندام فتن سرت از پا نکنی نظر سرت خود کرم به نیا نکنی	
تا سیر من مانی ز سعادت دوری بامر مادنت طهر مار و موری	ز وصل به یاران وطن مجوری من بلام بچه امید چنین مغزوری
که تو با خلق جدا هیچ مدارا نکنی خون خلقی بستم ریزی و حاشا نکنی	
هم نشین تو در خاک سیه خوابیدند بر چه بادست بگشتم بهما ترا چیدند توز صورت کدزی از چه یعنی نکنی	پای نسید بدانان کفن چیدند بچه صامت شکر گشته خود را دیدند جای در سپنج چارم چه میمانی نکنی
وله فی النصیحه	
دل از خلق جهان جهان طال گرفت که مهر عمر دگر روی در زوال گرفت	شبی بستر خوابم چنین خیال گرفت گر رقم آنجا کنون مرغ اوج بال گرفت
بقدر رقم و منکر زمین سوال گرفت	
که ای جوان جهان گشته نه فی مهان ساز هیئت و به خویش راز ما پنهان	بماز میش و کم این سفر ما تو عیان ستاع جان دنت را چو گشت سوید

جمع حشر کرام خایر ام

(۲۵۶)

خدا نیک و بد از ما سوال فرمایید
 در بهشت و جهنم سنجید
 در انعام چرا دامن سگفت
 پیش روی خواز روی انفعال

عجز و برتری گشت بچه ما
 اگر نصیحت من می نایدت باور

دی که از می و صلح طایع سازگی
 سجا کت گیت که جام می از خال

زنده اند عقیدت و قیاس کیم
 ترا خیال سواد و خورشت نام

این شکر و شیرین است که در خوشتر بیان الهی است
 درم از این نصیب اول بهیم و مسلمانان
 به هم از خوف عمل با او بسیار از آن
 در عالم این خود بین چاه از اول
 در عالم از طاعت هم می بود از اول

این شکر و شیرین است که در خوشتر بیان الهی است
 درم از این نصیب اول بهیم و مسلمانان
 به هم از خوف عمل با او بسیار از آن
 در عالم این خود بین چاه از اول
 در عالم از طاعت هم می بود از اول

بچکس را عاقبت جا بجز بچاک غم نشد	دره از نور ماه و پرتو خورشید
نگاهی از نقد عیبت سرفرازی میکنی	فخر بر خلق جهان از بی نیازی میکنی
بدر که ای آن در خود ترک تازی میکنی	فاک عالم بر سستو خاک بازی میکنی
گر بچک در بره فان میشدی تدبیر مرک	تا ابد تها ن بودی طبع شیر مرک
یا ز سقراط و فلاطون میشدی تا خیر مرک	کی شدی فروریوس آج نکت در زنجیر مرک
پس یاد تخم سخی در درون دل بکار	اچنان تخمی که کردد سبز در فصل بهار
جین دنیا همان بالا پس دنیا و الذا	دولت جاوید و فضل سردی کن اختیار
سر بردار از ستر غفلت که کار از دست رفت	دست از فرصت شرمان در کار از دست رفت

از زمان آید از انقدر بر طرفه جمال
 پروری اندر کجا ای بنده با نوح و علی
 کوف و او با کرد خاص در حضور از برای
 چون مراد حضرت زینب است از آن بیوم
 عاصم لایق باش سوی این برام
 بی بجز از انفعال چه بود عیسان برام

با کیتا از زبانی از چاک بول تنبیه
 فصل نویسی در الف حق کردید
 آری آری تا آید بی بود روی
 زود است خنک کسی که یاد کرد
 با بی با ضعیفان است محبت پیچید
 باب

در خوابی که در دین از آن سخن گفتیم
 در آنجا که در دین از آن سخن گفتیم

در خوابی که در دین از آن سخن گفتیم
 در آنجا که در دین از آن سخن گفتیم

در خوابی که در دین از آن سخن گفتیم
 در آنجا که در دین از آن سخن گفتیم

در خوابی که در دین از آن سخن گفتیم
 در آنجا که در دین از آن سخن گفتیم

در خوابی که در دین از آن سخن گفتیم
 در آنجا که در دین از آن سخن گفتیم

در خوابی که در دین از آن سخن گفتیم
 در آنجا که در دین از آن سخن گفتیم

بابت تیغ سازد چون خندف کان کهر کرد	ترا که کشتی تن خوابی از غم بچین کرد
بده از اردلان که بیم در و سر کرد	
بهر روی زمین ملک تو شد و یکدیگر پیوسته	بجز طبل و نقره زمینت و اخبر چه پیوسته
بغیر از خشت و اسباب و سیم و زر چه پیوسته	از خون من ضعیفان ستم پرور چه پیوسته
بنازومی می گیری از سر کرا خسر و ارا	چو فرعون ارفانی او عاصی ربکم علی
چو اندر حق گذاری نیست پای عدل تو بر جا	ستون خیرات اگر بگذرد زمین کعبه خنجر
بیکاه سحر کاهی بسزیر و زبر کرد	
ترا گفته سلک یعنی ای سلطان عدلکن	ترا خوانده جادول پس منطوقان حایتکن
ترا گویند را علی پس عتبت را رعایتکن	نیکنندت که بر بالین راحت استراحتکن
بود سلطان کسی که ز زیرستان باختر کرد	
شبی هرگز که اینرا بچان خود میخوانی	نی بجای بیک سائل بهای القرنانی
بچون اگر نوبه حاصلت ز تخم میزانی	شوی شانی ز دست کرد کار انا زانی
که آن قبیله مردت باعث قطع نظر کرد	
دی ای نایج عرض بود از خویش یاد او	خیان جسمی از داری کن در حج سیم و زر

ببین که در خوابی که در دین از آن سخن گفتیم
 در آنجا که در دین از آن سخن گفتیم

(۲۵۹)

ظایر بنده کانت را بقل لطف با می
 تا از این غفلت زبان غده خدای
 بدست سازه لطف محض کنی
 بر آن در که نیاید کسی که تا نوید بر کرد

ببین که در خوابی که در دین از آن سخن گفتیم
 در آنجا که در دین از آن سخن گفتیم

ببین که در خوابی که در دین از آن سخن گفتیم
 در آنجا که در دین از آن سخن گفتیم

کجاست آنکه در این عالم
 کجاست آنکه در این عالم
 کجاست آنکه در این عالم
 کجاست آنکه در این عالم

دای بر حال چون جاده صف مشرکی	
مخچه با دانه سسملی بخت زود المین	رد عبت نام سملانی سده برخوشتن
خوردده نهضانی آفرگی و ابا شبد جانس	تو بکنج راحت از انواع لغت مقرران
خاند بیسایه است از فقر چون بیت بخت	بر چه اوزاری کند تو کوشش خود را مگر کنی
استی لیا کافر که اندوخت مودن خوب بود	دی بسا سلم که اندوختن رشتی جاسپرد
نصف نالی دشت گنگ فرونی تنها خود	دان سملان پنج اتفاق و بدل خود فشرود
این بجز راحت ندید دان بجز صورت بود	هیف بودی مسلمان خویش را گامز کنی
من نمیکویم که اراکن غنی خود را فیض	یا که او را از قوت کن عزیز خود ابر
کالا ای عدا در زیر دستش در پذیر	کالا ای گزند پا افتاد او را دستگیر
تساعت دوم رفتن ترا باشد بیشتر	سرازم شرم از حق آن زمان باور کنی
داری از سائل در بیخ از فقر نانی خوشتن	پس مدد مقرر دستش بود عذر نشان خوشتن
بار دار از طغنه اش طعن بان خوشتن	کر با بد ظلم دادی آشیان خوشتن

که کسانیکه از این غایت
 شست عباد و جلالت
 شست و تاج بخت مالک
 باغ و لبان مقرران
 و شش بیاخت کنجا با شش پر

(۲۶۱)

تکل این از تو کنز خشت به هم
 که بودت چه شد طوبت
 شد کجا ضحاک از زمین شد صاحب
 سلم و نور و ایام و نور و نور
 کوشک و بهمن استندیا
 که سنا طین عرب کوشش
 بجای ایشان با تو قصر و سلک و سحر کنی

ای که در این عالم
 ای که در این عالم
 ای که در این عالم
 ای که در این عالم

ایکھن مہری گزخا نامہ بیچنی
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایشہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن

ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن

کشته عقل جگر چو دوانہ بزنجیر روبه زده خرگاه در آواگشیر کشته مجان تو از جان و جهان	سخریه جمال شکسته کمر سپهر ایشاه جوان بخت و جهاندار و جاکیر ای مدی موعود بزین دست بشیر
---	---

ایکھن مہری گزخا نامہ بیچنی
 الفوت کہ شرح بی افتاد زردون

ایده با جلال تو نام تو کو اھی ایده با جلال تو نام تو کو اھی خاک خدمت زیب وده افسر شاهی وصف تو چه او صاف خدا نام شاهی بین چهره احباب خود از غم همه گاهی	پی پرده با سر رخ او تہ گاهی پی پرده با سر رخ او تہ گاهی شہر و زانو رخسار خست قرالی در عہدہ کسری نہ تو رخ منہای از غیبت تو کشتی دین یافت بتاہی
--	---

الفوت کہ شرح بی افتاد زردون

مردم بر از بر مردم چاہد در آہنہ درکش مکش خانہ و اسباب جہانہ سروان پی و کجوتی و آمال زمانہ تاسیم و زرحون و خردشی بستمانہ	دقبال زرد سیم تب در روز و آہنہ اندر پی دنیا طلبی پر و جہانہ زیبا سپران را تجارت بنشانہ مین تا بکجا خلق طبع را برسانہ
--	---

سودا سی دود کا کمر و دست
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن

۲۶۵

ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن

ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن
 ایچہ شہر و جہان کھن کھن

از هم غدا که بیجا کار نوازی
سوره دین وی بنوده بحزب
از خودی و از دوری و از بی بی
از پند خدای جود صواب
دوازده تا نمانده چون مراد
بچای و مرغی و بیجا بی
ذکرش بر نمانده و بیجا

مردم همه در خواب
ای کشف دری که خفا قام
ای کشف دری که خفا قام
ای کشف دری که خفا قام
ای کشف دری که خفا قام
ای کشف دری که خفا قام
ای کشف دری که خفا قام
ای کشف دری که خفا قام

(۲۶۶)

بسیار روان شده شبانهار
بسیار مگر کج سرگشته
ای شمس آیت پرست
ای کشف دری که خفا قام
ای کشف دری که خفا قام
ای کشف دری که خفا قام

ای طبیب هر که شنه نماده است دو صلح
کیفایه را بر ریاس شته بد نام
تا کرده بهتر سید متجان تور را م
از اکل ربا روز کرده بی شته چو نام

ای کشف دری که خفا قام با حق
الغوث که شرح بی افتاد زرق

ای شیر خدا را خاف و سبیل و غیره
در چشم شده روز جهان چو شب تیره
غالب شده از بکد با سوه سریره
در ترک زکوة این بر عصیان کبیره
فخرام و علم اب و نسدر در عیشره
کر دیده غم و بر با جباب تو چیره
دادن خمس آنکه اخبار کثیره
بسیتر چو قارون بر در فگر دیره

ای کشف دری که خفا قام با حق
الغوث که شرح بی افتاد زرق

رفته است حمدت زیان آمد حیره
عفت شده دستور ز جامی حمله
از بکد فراوان شده اطلاق بر دنیا
مرد دل مردم بر پیون گرم بسید
ای کشف دری که خفا قام با حق
چید شده در دوستی خلق و سید
دلها بر از سوز چو موم هست و خسته
رضه اثر از خواندن او را دو عدلی
ای صف شکن معرکه وی میر سید
الغوث که شرح بی افتاد زرق

فاجی بی شرمت رود از هر زوایا
کردید زیارت بر کعبه حیات
زده بپشت با زوشی و خوات
شماران علی زنده در کعبه حیات
زینا عوض سسکه در کعبه حیات
اندر کعبه حیات

در این کتاب از این علم بسیار غنی است و در این کتاب در این علم بسیار غنی است و در این کتاب در این علم بسیار غنی است

	ای کشف ورمی که رخخا قائم با سخن الفوت که ششیم بی افتاد زردی	
تا دردی تو ای میسر کردن جودت بچه نمودند ز نور سیم جهالت طاعات خدای بر از غوط بطالت پرزگت شد آینه و لهاره طالت	ای هم و صایت به نور در مرصالت مستور شد از دیده ارباب خلالت در پروی شمع فروزان کشید گشت سرمایه خسران شد اسباب نجات	
	ای کشف ورمی که رخخا قائم با سخن الفوت که ششیم بی افتاد زردی	
شد مغز و عروق فسیک پر مغال از بهر زردی سیم بود اندامش گردید به تحصیل و رسم اصل و مامل بروی نغذ رحمت کس از جا بل و کاس	سند طرق خیر شده از کامل و جاهل پیدا یکی از صده بود عالم عامل از شد و ایضا صرف و عوا مل ذون حامی سر شکت از دیده مامل	
	ای کشف ورمی که رخخا قائم با سخن الفوت که ششیم بی افتاد زردی	
یارایت عول و عدد کا باشد	کر لطف تو برگشته کان یار باشد	

معدوم است و در این کتاب در این علم بسیار غنی است و در این کتاب در این علم بسیار غنی است

(۲۶۲)

بگردد عوازل از اینانی زمان یاد
صامت چکنه خرم تو نیز که برود یاد
ای کشف ورمی که رخخا قائم با سخن
الفوت که ششیم بی افتاد زردی
وله
ای بیجان از کفنه دریل و نجا
در سواخی ورم و دینار نجا

در این کتاب در این علم بسیار غنی است و در این کتاب در این علم بسیار غنی است و در این کتاب در این علم بسیار غنی است

کدام از اینها که با او بود
 که او را از او است
 که او را از او است
 که او را از او است

بنت مکتب
 که او را از او است
 که او را از او است

ای نفیست در میانان خدمت
 میزند از کاروان بانک رحل
 نه سعادت خوشی از خون غل
 خند باید هر گیک نامی نمود

تو بخواهی بهتر جان بدست
 سوی این آواز گیدم گوشش
 تا بر شستی غی غالی شستار
 جان هر مظلومی از خود از راز

بند
 از همکامات عمل غافل شود
 کندم از کدم بروید جوزج
 در دهر

ای سنگ منز این گران خجالی بس است
 هرزه کودی سست عمدی کجری
 اذره توفیق پس پس نیست
 مریخ امید را سیراب کن
 خویش را خالص بر آواز محک
 برهنگ گو سفند جان خویش
 از لپاسر ظالم دادون اساس
 شو همیا بهر تاراج خندان
 روغن چشم ضعیفان را بگیر

دره آمال بی تابی بس است
 پشیات چون چرخ و دلابی بس است
 همچو استاد رسن تابی بس است
 کشت را اینقدر بی آبی بس است
 ای زرمشوش قلالی بس است
 آخر ای بی رحم قصابی بس است
 سز زرد و قسود آبی بس است
 غنچرات راسیل شادابی بس است
 کلهات راسیح هتابی بس است

(۲۶۸)
 سر زمین نوع است
 زود بر تاراج
 اندازین سیدن سور تا کجی
 حسن بیداد جولان بیبی
 نیکم و خشم بیدار
 ارجان پرستان بیبی
 از کفایت عمل غافل
 کندم از کدم بروید جوزج
 بنید جهان و ما
 خنده دضان کایت بدنام
 دست دنیا کفیمی
 دل بربانیت را کجی
 اول داهر جو کایت با خفا
 سرخ
 که او را از او است
 که او را از او است

کدام از اینها که با او بود
 که او را از او است
 که او را از او است
 که او را از او است

نقار قاصد زلف زلفان
 کز من از آن که در این
 غیری ای که زدی از آن
 قوی است از آن که در این
 قوی است از آن که در این
 قوی است از آن که در این

روز و شب در هر مکان و هر محل
 نوبت یا متن بدینا اشتعل
 یافتی قدر حرکت طول الامل
 تا شرم و التبر صندوق العمل
 تا تو در تعداد و ترخ و زحل
 تلخ چون حنظل کند ضم عمل
 برضیب قسمت روز ازال
 نامت ازینکی شود ضرب اشل
 واگذاری با خدای لم یرل
 گندم از گندم بروید جو زو

میزند نوبت زن یک اجل
 از زبان قطب امکان بر تقش
 اندر این ویران رباط بی ثبات
 چند کن المیت یا قی لبسته
 تا تو در فسر نجوم سخن و سعد
 تا دم الله است اندر کام تو
 عاقبت چون بر کسی خواهد رسید
 کوششی کن تا ز بعد تو بدید
 محاسبات آن به که کار خویش را
 از نکافات همل غافل مشر

(۲۵۵)

وَلَدِي الْمُنْتَهَى	
زودیای نصیبت گوهر غلطان این کن ز خوف بر زمان و هر جان خویش این کن بر ذرت کدستی حاصلی بر زمین خرم کن و ز آنجا تم جمل هستی خود را زمین کن	بیا ایدل دی بیش کوشش و شام کن در این دشت خوف و ناکی پنجه او کن بختان در زمین سپید تم سرفت تنگ کلام نیستی را نقتض کن از دیگرین کن

بیا یک جزایست خود برین
 زانکه شمارای روحی ازین
 شبستان و جود خویش درین
 چرخ از کجاست و سمر درین
 چنانچه از کجاست و سمر درین
 تو بیای بیس و حل و حل
 با غیبت تا از با سحر
 باشد و نیستی که تو او را گوشت کن
 کبریا است و کربان جان را گوشت کن
 تو خود را منتصف کبریا گوشت کن

نقار قاصد زلف زلفان
 کز من از آن که در این
 غیری ای که زدی از آن
 قوی است از آن که در این
 قوی است از آن که در این
 قوی است از آن که در این

سینا از این مصلحتی است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است

ندارد قابلیت اینقدر یکشت خاک ما
 چرا از همان خویش بر جامه صفت

فیت را از سر بگذارد کم و خوای من کن
 بطنی منزل مقصود لختی گرم تو سن کن

و کذا ایضا

خوبش اندل که دایم بدی پسند
 بلا با و لا چون قرین شد خدایم
 مکش روی در هم زه وضع گدایان
 بود مرد آنکس که چون دید و دریا
 من از صبر و تسلیم بهتر سماعی
 رضا با رخای خدا شو که از خود
 یا نرم بی لالی بخت آن
 ز انعام عام خدا بهره دارد
 سخی را نبوزد با تشش خداوند
 بر آنکس که شد سیر ملک قاحت
 بر همد مقدر باشد عطا کن
 اگر ز ای بی ترک روی ریاکن

می از ساغر ابتلا می پسند
 پلار با بل و لامی پسند
 که حق دوستا ترا گه ای پسند
 رنگ درد دیگر و بیای پسند
 ندیدم که اورا خدا می پسند
 همی بنده گانا رضای پسند
 که سر خاکت بر زیر پای پسند
 بر آنکس که لطف و سخای پسند
 سخا را بر بین تا کجا می پسند
 مراند سر بویا می پسند
 که ایزد کف با عطا می پسند
 که او را چه کسیرای می پسند

این مصلحتی است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است

کسی را که با خفا می پسند
 نه خفا نه خفایان در هر دو
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است

این مصلحتی است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است
 و در این کتاب مذکور است که این مصلحتی است

خارج از کتاب است که در کتابها مذکور نیست
 در این کتاب که در کتابها مذکور نیست
 در این کتاب که در کتابها مذکور نیست
 در این کتاب که در کتابها مذکور نیست

در این کتاب که در کتابها مذکور نیست
 در این کتاب که در کتابها مذکور نیست
 در این کتاب که در کتابها مذکور نیست

(۳ ۷ ۳)

در این کتاب که در کتابها مذکور نیست
 در این کتاب که در کتابها مذکور نیست
 در این کتاب که در کتابها مذکور نیست

بصورتی قیامت گوید فرود آشتن بهتر ز کالای تسخیر هر چه کتره آشتن بهتر که زافات جان خود را نوازد آشتن بهتر خدا آزادی از بهشت گشود آشتن بهتر ز کوه دال جنم و ض کوثر آشتن بهتر که کردن در کعبه حکم داد آشتن بهتر اگر مردی ترا طبع غضبزه آشتن بهتر جانا چونها در سایه پرد آشتن بهتر بی شیر وقت جنگ جوهر آشتن بهتر بخاک هر قدم خود را برد آشتن بهتر خدا از کید اینزال مرده آشتن بهتر	ز اسباب تهل کس نبرد از اینها نسود عدای هر که باشیش برنش بیشتر باشد حدیث انما اموالکم گر خورده دانی شود صرود اگر در بهشت اقیامت او کثرت ترا چون فاعل مختار نموده ای عاقل نه طوق عبودیت بگردن در بر بند بر کعبه عدت گرگی ز سر ایرد بر سگین چرا خود کرده بر لاشه مردار بر کرکس ترا کرد عوی شیرست با کرک اجل بیشتر نشد از سر بلندی بچکس اذنه حاصل بین بر خنده و دغاغمای درودن صامت
---	--

در موعظه و نصیحت

بست دینت دل خود بخین و تنگ چو بادکن کند و تنگ با بس بادکن بس است درد سر خویش را ز بادکن	بپس خورده ایام استاده کن اگر خوشی است اگر غم چه باد در گذره هر آنچه بهره از این عاقبت سراواری
---	---

در این کتاب که در کتابها مذکور نیست
 در این کتاب که در کتابها مذکور نیست
 در این کتاب که در کتابها مذکور نیست

غلظت دل خسته دل را در میان
 خستوی به دم یاد و مراد غلظت
 سینه او با به الدنور بوی زرد
 غلظت از دست چهل و اعلی
 کشته با زنی جان در هر بار غلظت
 غلظت و حکام عبادت کی
 نه در باب خود بونی و غلظت چنانکه

کشته او را سوی سوراخ با لطاف جیل
 فصد بر کرد و غلظت به تمام اول
 قبر سوراخ جیل زحمت وی طول ایل
 غرق در لجه غفلت شده چون غرق جیل
 بر سر در بوس صرص هواست
 نه عیبای طلاج و عمل مستعمل
 گاه در راه زنی ره سپرتی و جیل
 گاه بیاد گهی کور و زمانی آخول
 خویش را گاه کند فالج و گاه سازد شل
 همگی چون گس غل با طرف غل
 دمدم در عهد وحید چو رو با غل
 غل از آنکه در او افتد از مرگ غل
 کند از کثرت عصیان بچه او ز جیل
 بچه بوزینه که سر کرده برون از جیل
 بده اینخواجه مبادا که شوی مستاصل

بر سینه و پا و شکم و پهلوئی دست
 چون شود داخل منزل جیل خسته تنگ
 ایل دنیا جعل و جیفه وی چون سرکین
 بر که را میگری در طلب عزت جاه
 گوهر عمر گر انایه خود را کرده است
 نه در افسوس طلب کردن عمر ماضی
 گاه در پیله وری در سفره شعر و بلوک
 گهی از شرک خنی که بعبادات جلی
 هر دم از بهر گدائی زپی لغت نمان
 سرفرد برده بقذات جهان فانی
 زپی خوردن خون دل بر سیوه زنی
 پی آبادی کاخ بدن خود مشغول
 شود از روی محبت بجز از ایل مرید
 روزمان پیرهنی پاره کند با چنگال
 نفس در موسم انفاق کند و سورش

غلظت خسته دل خسته دل را در میان
 غلظت از دست چهل و اعلی
 کشته با زنی جان در هر بار غلظت
 غلظت و حکام عبادت کی
 نه در باب خود بونی و غلظت چنانکه

(۲۷۴)
 باز بگوید از او ذواتم تر و جیل
 ما تا آمدن در وقتن اینا بر جیل
 شدی کاش نصیب من نور در ایل
 سر علیک الرحمة
 دور و گردی از حین در آباد است
 در جای خنده که اینجا نه است بنیاد است
 در این سینه چو فانی خوش بجال است
 که او ز بندگی روز کار آزار است

دور و گردی از حین در آباد است
 در جای خنده که اینجا نه است بنیاد است
 در این سینه چو فانی خوش بجال است
 که او ز بندگی روز کار آزار است
 هر چه عمر که بر روشن زاد است
 بوزن صبح غنم و دیده سرگشته است
 با خیاط زن شست و شوی که در آباد است
 بیخنی با اصل او شو بین است
 سر روزگار گویی صید و خیار است
 عجب

مردود داران شب زود در این وقت
 دست در کتف بکنند و محرم زود
 زودت و زودان از محرم زود
 نیکتر از او محرم زودان است
 این عذر نیست که بروی
 سبب سوختن خود حال
 زود زودان است
 این دو بیت که پیش از این
 سبب سوختن خود حال
 زود زودان است

مردود داران شب زود در این وقت
 دست در کتف بکنند و محرم زود
 زودت و زودان از محرم زود
 نیکتر از او محرم زودان است
 این عذر نیست که بروی
 سبب سوختن خود حال
 زود زودان است
 این دو بیت که پیش از این
 سبب سوختن خود حال
 زود زودان است

<p>عجب گمانی است جوانی برای او بچنین هر کج در گرواحت جهانم ادوی اگر برای خرابی است و بجا کس است طریقی راست روی را اگر همی طلبی نفس بسینه در این تنگ در گشت تنگ تا بن دل نادان نمیند اثری یا هر چه خداوند راحت نماند در سخن بقاعده است یکن صایت</p>	<p>که عذیب صفت بر سر بزیاد است بهوش باش که در زیر تیغ جلا است چه جای ساختن قصر دبار شد او نه در طریقه ستان ز زب زانو اجل بیا تو مدون که وقت اعدا است سخن اگر چه گران تر ز تنگ هوا است کسی چگونه زود در زمانه و شاد است بنوع طفل نو محتاج چو ببا است</p>
---	--

کوله ایضاً

<p>غریب است که این سلسله بر هم زده ناکهان تر خوانان جاودت بکین غش غافل از آفات نهانی کین قوم از قوی پنجگی خیل قا عبرت گیر خدا جان در بر آمان جو مروتی غبث از برق صد فرس طاعات مسو</p>	<p>کوس تا تم بگت دل خرم زده اند قلم سهوی بظراحی پر دم زده اند پای بر افشرداراد کس هم زده اند کرد لیری زمین قامت رستم زده اند ایگر دهند که استنجد عالم زده اند ای بیاقطره که آتش بدل بیم زده اند</p>
--	--

مردود داران شب زود در این وقت
 دست در کتف بکنند و محرم زود
 زودت و زودان از محرم زود
 نیکتر از او محرم زودان است
 این عذر نیست که بروی
 سبب سوختن خود حال
 زود زودان است
 این دو بیت که پیش از این
 سبب سوختن خود حال
 زود زودان است

مردود داران شب زود در این وقت
 دست در کتف بکنند و محرم زود
 زودت و زودان از محرم زود
 نیکتر از او محرم زودان است
 این عذر نیست که بروی
 سبب سوختن خود حال
 زود زودان است
 این دو بیت که پیش از این
 سبب سوختن خود حال
 زود زودان است

(۲۷۵)

ما از آن که در دنیا است و در آخرت هم
 از آن که در دنیا است و در آخرت هم
 از آن که در دنیا است و در آخرت هم
 از آن که در دنیا است و در آخرت هم

علم عرش از خوش مقدم زده اند
 و گران گریه دم از خواهش در هم زده اند

بجز از ختم ریشک خیل رسولان عظام
 صاسا جائزه نظر تو بس حب عظمت

وله ایضا

راحتی از زندگی بکام ندارد
 مرد به بدست احترام ندارد
 نزد کسی اسم در رسم و نام ندارد
 جز نفسی بیشتر دوام ندارد
 زخم دردن وی ایستام ندارد
 کار شیرینی کلام ندارد
 بچکش رنجت سلام ندارد
 بچو خری کو بسر بحام ندارد
 چشم تنای خواص و عام ندارد

هر که بکف فوت صبح و شام ندارد
 در بر اختیار و پاره هیچ زمانی
 گر بود ارسل سن و حاتم قان
 شمع حیات وی از شات سخن
 هر که فیض است غیر از آنکه بیرون
 دولت دنیا بخرج میرود و امر دن
 جاه چو کین قصر هر که بر کرد
 و هر چه آگاه اغنیاست که استند
 غیر خدا خوش مجال آنکه چو صا

هم جوانی و پیری را هیچ بابی
 خیال رحلت از این منزل خوابنداری

ولا یکب سعادت چو شات ندارد
 خوش تر از آنکه همچنان تمام غمت تو نهی

کون بکمان می رود با کس از برای
 کس که در دنیا است و در آخرت هم
 کس که در دنیا است و در آخرت هم
 کس که در دنیا است و در آخرت هم

سوی زندان دان شد باورن
 بزبان قدر ازین سخن
 باید و زیاده و کم
 نغمان ازین سخن
 بیاید و زیاده و کم
 نغمان ازین سخن

کتاب المقطعات والنصائح

در ستم و عاقبت ظلم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سبدم ستم ز مفردی مستی
 نکرد اندیشه از دهر دوری
 روان گردید خون از جای
 گرفت آن سنگ و مخزون از زمانه
 فشار گشت اندر درگاه شاه
 بپراورد و از اورنگ جاهاش
 چو اندر کج زنده اش معرشته

بزر دستی و چار زر دستی
 بزود بر فرق آن بچاره سنگی
 بود آمد چون جای درنگش
 بسوی منزل خود شد روان
 همان ظالم ز مضربان درگاه
 نشین داد در زندان چاهش
 همان مظلوم از وی باخبر شد

(۲۷۷)

از آن کس که ستم کرد
 در آن کس که ستم کرد
 در آن کس که ستم کرد
 در آن کس که ستم کرد
 در آن کس که ستم کرد
 در آن کس که ستم کرد

بهر دران کورده هم از دود
 بجای در دود
 بجای در دود
 بجای در دود
 بجای در دود
 بجای در دود

بدان دانا حکیم آن فتنه انگیز
 چه از خواب آن فرود مند پیشوار
 بدان جاه و جلال پادشاهی
 شه نادان سوی وی کرد پرخاش
 مرا با این همه محکم اساسی
 جوایش داد استقراط خرد مند
 ترا با این همه گم و منی من
 و گره با تمام خود ستانی
 کر انسانی چرا ای مرد گمراه
 از این گفتار بس چون مار در قم
 بد گفتار ز روی کبر و نخوت
 کس افزون ز حد خوشتن پا
 تبسم کرد استقراط و سلطان
 شجار با او من از سر بد کن
 که از شتیاری این کردون پرده

سر پائی بجز کز جای بر خیز
 زگت خفی سلطان گشت بیدار
 نظر نمود از بی اعتنائی
 که تا کی بخودی بیکه م بخود باش
 ندان کیتم یا می شناسی
 کزین گفتار باطل لب فرو بند
 بخاتم غیر حیوانی لکه زن
 چو حیوان لکه آهن چپائی
 زنی خوابیده را در خواب نگاه
 غضب آلوده شپه چید در هم
 سلطان کی چنین گوید عتیت
 تو بر من بنده من تو مولی
 چنین فرمود کی سلطان نادان
 زگت ناپسند خود خد کن
 بصتیاری چو تو کرده بسی

ببین ملک بزمین تقاره کوس
 بدو از استغنیای روز و روز
 بدو بجا بزمین حاج و حاج
 بدو بزمین حاج و حاج
 بدو بزمین حاج و حاج
 بدو بزمین حاج و حاج
 بدو بزمین حاج و حاج
 بدو بزمین حاج و حاج
 بدو بزمین حاج و حاج
 بدو بزمین حاج و حاج

بدان دانا حکیم آن فتنه انگیز
 چه از خواب آن فرود مند پیشوار
 بدان جاه و جلال پادشاهی
 شه نادان سوی وی کرد پرخاش
 مرا با این همه محکم اساسی
 جوایش داد استقراط خرد مند
 ترا با این همه گم و منی من
 و گره با تمام خود ستانی
 کر انسانی چرا ای مرد گمراه
 از این گفتار بس چون مار در قم
 بد گفتار ز روی کبر و نخوت
 کس افزون ز حد خوشتن پا
 تبسم کرد استقراط و سلطان
 شجار با او من از سر بد کن
 که از شتیاری این کردون پرده

(۲۷۹)

بای گفتگو با هم نشنیدیم
 سخن از هر دو می با هم
 بی حاصل و نفع بود
 بی حاصل و نفع بود
 بی حاصل و نفع بود
 بی حاصل و نفع بود
 بی حاصل و نفع بود
 بی حاصل و نفع بود
 بی حاصل و نفع بود
 بی حاصل و نفع بود

بدان دانا حکیم آن فتنه انگیز
 چه از خواب آن فرود مند پیشوار
 بدان جاه و جلال پادشاهی
 شه نادان سوی وی کرد پرخاش
 مرا با این همه محکم اساسی
 جوایش داد استقراط خرد مند
 ترا با این همه گم و منی من
 و گره با تمام خود ستانی
 کر انسانی چرا ای مرد گمراه
 از این گفتار بس چون مار در قم
 بد گفتار ز روی کبر و نخوت
 کس افزون ز حد خوشتن پا
 تبسم کرد استقراط و سلطان
 شجار با او من از سر بد کن
 که از شتیاری این کردون پرده

بهر آنکه در این قصه که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این قصه
 و در این کتاب است که در این قصه
 و در این کتاب است که در این قصه

تقدیر چار سال از پیش او کار
 بگرد شهر گشتی بهر شتیر
 بخرج حسن رخشان اختری کس
 بخوبی باج از خوبان گرفته
 ز بام قلعه بود اندر تاشا
 نگاه آن پری بروی شاپور
 بفاق ابروی ست پور مایل
 که گشت پوری بخت مرا کام
 بفتح قلعه کردم ره نمایش
 نوید وصل بر دختر دستاو
 سوی شهر پسر داد شکر
 پدرا در برش میسر نمودند
 گشودند از برای قتل و خات
 غب ر شهر را بر باد دادند
 همان دختر بقتل خود در آورد

زفت از لشکر و سرخیل و سبزه
 یکی روز از قفاش پور دل گیر
 ش آن شهر زیبا و ختری و آ
 سیاه حسن او در آن گرفته
 بپوشش پور آسما
 نظر باز قفا افکند از دور
 شد آند نظر شیرین شامی
 به پیشانی سوی او داد پیام
 بگو شتم در حصول مدعایت
 دلش پور از آن پیام شد شاه
 به عتیدی که سید است دختر
 نخستین کارگان شکر نمودند
 ره بیداد بروی رعیت
 به آن دادی که باید دادند
 چو شد شاپور زان جنگ جلال

نظافت ازین در طبیعت نمانده
 و در این کتاب است که در این قصه
 و در این کتاب است که در این قصه
 و در این کتاب است که در این قصه

(۲۰۰)

بهر آنکه در این قصه که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این قصه
 و در این کتاب است که در این قصه
 و در این کتاب است که در این قصه

بهر آنکه در این قصه که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این قصه
 و در این کتاب است که در این قصه
 و در این کتاب است که در این قصه

بسم الله الرحمن الرحيم
 این دعا را در وقت غروب بخواند هر که در دنیا و آخرت بر او نیت کرده باشد
 از او بیزار است و از او بدشمنی است
 در وقت این دعا بخواند هر که در دنیا و آخرت بر او نیت کرده باشد
 از او بیزار است و از او بدشمنی است

یکی در خدمت ختم آیین
 بدوران در شمار آفتاب بود
 در آمد چاره چرکین هم از او
 تو انگیزان فقیر آزرده جان شد
 شب خستی تاب از کرده او
 بگفت ای از سعادت در جهان نمود
 مگر رسیدی از این مرد همان
 و یا چون مال داری بی نهایت
 و یا چرک لباسش پر بگیرد
 بختها هیچ یک زینها نباشد
 ولی در هر مکان و جا منزل
 که چون دست تصرف میگشاید
 کنون در حضرتت از این بدیت
 بجا لم هر چه از اسوال دارم
 بزود حضرتت تقسیم سازم

نشسته بود با صد عز و تکبر
 بسی از دست کار خود رضا بود
 نشست اندر کنار آن تو انگیز
 بگر از پهلوشش دامن فشان شد
 که زد بر حسین و چنین بارو
 چرا پهلوتی کردی از این مرد
 که از فقرش شوی آلوده دامن
 غای تو گشت بر دی سرت
 لباست را از پاتا مسد بگیرد
 سرمه گرم این سود نباشد
 مرا گردیده شیطان تو کل
 بچشم زشت را یکو نمساید
 برای دفع این جسم جنایت
 زود سیم و اساس مال دارم
 برین مرد از صفا تقسیم سازم

بسم الله الرحمن الرحيم
 این دعا را در وقت غروب بخواند هر که در دنیا و آخرت بر او نیت کرده باشد
 از او بیزار است و از او بدشمنی است
 در وقت این دعا بخواند هر که در دنیا و آخرت بر او نیت کرده باشد
 از او بیزار است و از او بدشمنی است

(۲۸۱)

بدان مرد خنی دامن فشان شد
 علی حضرتت دنیا بجای بسبب زشت
 زود این خن را از او دور ساز
 که از او دور سازد و بدشمنی
 بچشمش مال و دولت و شکست
 از او دور سازد و بدشمنی

بسم الله الرحمن الرحيم
 این دعا را در وقت غروب بخواند هر که در دنیا و آخرت بر او نیت کرده باشد
 از او بیزار است و از او بدشمنی است
 در وقت این دعا بخواند هر که در دنیا و آخرت بر او نیت کرده باشد
 از او بیزار است و از او بدشمنی است

یکی در آن است که این فانی
 کجای آن خانه با جگر
 کجای آن است که این فانی
 کجای آن است که این فانی

گفته شدی حضرت عیسی این مردم
 که هر خویش سازد آشیا نه
 بنام با حوائج این چنین گفت
 نقل سوی آب و دانه دارد
 نه فلک این جهان جانی ندارم
 بیقر مقام و جاه و منزلت
 برایت خانه عالی بسازیم
 ز رفعت یا فلک دماز باشد
 ز آنجا تا لب دریا رسیدند
 که موجش یرساند بر فلکناج
 بوقی طبع حکم بارگای بی
 بنام را به چرخ خف و بر آب
 بعید از عقل و این حرکت محال است
 مرا هم این حکایت بود مقصود
 هر دم عالی دوی غریب است

یکی روز از ستر عبرت بدالم
 پرستی بدید اندر زمانه
 لب بجز نام چون غنچه شکفت
 که این لبه زبان هم خانه دارد
 بکس من که نادانی نه دارم
 بگنجد از بود طبع تو مایل
 بگو تا سه بهجت بر فرازیم
 که از باغ جان شمار باشد
 عنان گفتگورا میکشیدند
 بگشا اندران دریای پر موج
 بسازیم از قوت بارگای
 بگنجه شش ایام جانا تا آب
 ترا کرد حقیقت این جهان است
 تبسم کرده با ایشان بفرمود
 کرد دنیا بسچو این بجز عشق است

بسیار بود که در آن
 کجای آن است که این فانی
 کجای آن است که این فانی
 کجای آن است که این فانی

(۲۸۲)

بود و برانند از این خانه
 کجای آن است که این فانی
 کجای آن است که این فانی
 کجای آن است که این فانی

کجای آن است که این فانی
 کجای آن است که این فانی
 کجای آن است که این فانی
 کجای آن است که این فانی

منگد پندیده از جسم رسیده خداوند
دیوان خانه عدل رسیده منگد پندیده
دیوان عدل رسیده منگد پندیده
منگد پندیده از جسم رسیده خداوند

از آن روزی که شد بنیاد آباد بسی سپید و جوان از درد غم فرد برای غصب طاق بنظر من یکی گفت از پدر من رسیده است برای بود از پیمان طلب در آخر سینه از غم چاک کردم اگر چشمی عبرت باز باشد ز شتم سبک و صدق تقالم بود شتم ز خاک شریاران پرسیدند چه شد این خاک این خشت	بسی جانها که دامن فرشته بر باد که دهن می شستند از خون دره چه دعوا با کسی شد بر سر من یکی میگفت ملک در خرد است ز صلح و جنگ ایشان خنده بر لب قای را بزیر خاک کردم در گوشه بی آواز باشد ز خاکم بشنود شری ز عالم بود خاکم عذار گلشن ااران خواهید م کمی خوب و کمی شست
---	---

کمی صایت چه اندر کورسکن بگرافس بر لجن گلگون	اجاز خیر البشر صلی الله علیه و آله از روز محشر
چنین فرمود آن شاه شه دین که چون کرد و صبح روز محشر	شیخ الحدیث قثم البیسینی بیا مینوان عدل می داور

نق خجانه کبک خنودی
نق خجانه کبک خنودی
نق خجانه کبک خنودی
نق خجانه کبک خنودی

۲۸۳۱

رسیده با سیم حد فضا ح
نماند طاعت نطق و بیانش
زبانش لاله کرد در دهانش
ند آید که ای بوسکار چو ن
تساع معصیت دریا چونی
همه سیدی از روز از غلام
چون کوبید که ای پروردگار
چون کوبید که ای پروردگار
چون کوبید که ای پروردگار

چون کوبید که ای پروردگار
چون کوبید که ای پروردگار
چون کوبید که ای پروردگار
چون کوبید که ای پروردگار

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰

گدشته از سر جرم و گناه است
 بی حساست دیگر رو رخدا کن
 به خشم ترا بر این حیات
 گدش تا کی بود دیگر حیا کن

جواد در امر جادو دانی
 جبار پیشه کن تا می توانی
قصه حیات

داشت افزون مال و ملک ز مردم
 بد بخیل دست دخیل و دنی
 قابض الارواح سوی وی گذر
 خواست تا کرد و بخواهد راه جو
 خواجده بسرونی نیاید بار شو
 از برای چون تویی ناید برون
 زود بر تاد در نمایندش فراز
 پس: تندی کرد بر ایشان نظر
 گماند خوار پیش و باشد وقت موت
 باد سپرد لرزه شد مانند بید
 لرزش گردید از پان تا بسر

مالداری بود عهد قدیم
 با همه دارائی آنگرد غنی
 ساخت در شکل غریبی در بد
 کرد حق الهاب در درگاه ام
 حاجبان از در براندیش که رو
 خوابه ما چون بود قدرش افزون
 رفت عزرائیل و برگردید باز
 باز در با مان براندیش روز
 گفت سوی خواجده بردارید صورت
 خادمان خواجده را از این وعید
 چون سوی خواجده بردند ای خیر

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰

(۲۸۲)
 کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰

کتابخانه ملی ایران
 شماره ثبت: ۱۳۰۰
 شماره قفسه: ۱۳۰۰

سید محمد باقر

مجلس

تاریخ

روز

ماه

سال

لین حق بر تو که کج بیجا حتی
تو در اول بودی اندر روزگار
کردی بکار بند پروردار
تا ز استغاثی ای بی تیز
عینو دندی زهر شهر بلوک
در مجالس از جلال و شان و قدر
از سلاطین جهان گرد ختری
جله را کردندی از درگاه دور
یا چنین عزت چرا ای بیسز
ز بنده دولت پرانی پیش پیش
از چه نمودی ای ایا گم گشته راه
گر گدایی داشت بدست تو چشم
نی خودت خوردی دنی دودی بخلق
این زمان با حسرت از من دل بگیر
صامت زین بندگی تو بنو

قدر نعمتهای حق شناسی
زود عاا مغلس و بی اعتبار
بر تو از مال جهان مست نهاد
زود انجای زمان یکسر عزیز
پوشش تو همچو اباد عوک
نی فاشدندی تو را بر خویش صد
بر که بودندی جهانی مشتری
تا ز آرزند دختر در حضور
بسی از هنگام محشر نظر
از چه فرستادی اندر گور خویش
جانب حال تبهستان نگاه
چشم او را کور میکردی چشم
تا اجل اکنون ترا بگرفت خلق
جله را بیراث بگذار و بسیر
رو بگیر از کنت دنیا گرد

سید محمد باقر
مجلس
تاریخ
روز
ماه
سال

علم او در دست
سواد او از نظر انداخته
فرا آنچه صفت در عالم بود
کندت و بسبب آنکه
کرده از عجبی اعلی در کائنات
باید در عین گویدانی خوش
از آن پس حق کرده چون
کندت و بسبب آنکه
کرده از عجبی اعلی در کائنات
باید در عین گویدانی خوش
از آن پس حق کرده چون

سید محمد باقر
مجلس
تاریخ
روز
ماه
سال

گفت جان با درون و صحن دمی
 گفت جان با درون و صحن دمی
 گفت جان با درون و صحن دمی
 گفت جان با درون و صحن دمی

با چه نصیری و سید آزار من
 تو کجا اینجا کجا چشمی بال
 کین چنین بی رخصت در بان شاه
 بر باط خسروان پامی نمی
 من مسافر هستم و اینجا رباط
 استراحت کرده رده گرم راه
 بیش از این زمین هرزه گوئی در گذر
 خسروان بنهاده سزا احترام
 دو گر انجیر زه گوئی کن رما
 از کجا آورده با این دستگاه
 پای صاحب دولتی بر جا که داشت
 ارش بر این شاه با گنج دیگر
 پس که ما بوده در این منزل قرار
 جدا او را اندر اینجا جای بود
 از که بوده این اساس و دستگاه

گفت چو دکارتان با کار من
 ہی روند او را که ای آشفته حال
 زین تر و دیگر مگر باشد گناه
 دست را بر چشم بیامی نمی
 خذه ز در رویش کفایت با نشاط
 واگذاریدم که تا نفی به گاه
 باز گفته شش که ای آسیده سر
 در گهی را کز پی عزت مدم
 بار با طش سید ہی نسبت چرا
 گفت پس شاه شما این بار گاه
 بشیر از وی در او ما و اگر داشت
 باز گفتش رسید از پدر
 گفت پیش از باب شاه تاجدار
 گفتش کس کن در گفت و نوز
 گفت پیش از جد و باب پادشاه

گفت جان با درون و صحن دمی
 گفت جان با درون و صحن دمی
 گفت جان با درون و صحن دمی
 گفت جان با درون و صحن دمی

(۲۸۶)

آب غفلت کتک اندر شاه
 کاندان سخنان تا سبک زین
 آن زمان خواهی زدن سزا
 صانای نختی بکار خود
 ز پیشانی بنیده سوو

بود مسافر کنی اندر بر راه
 بود مسافر کنی اندر بر راه
 بود مسافر کنی اندر بر راه
 بود مسافر کنی اندر بر راه

نام وی مشهور است اما عام بود
 منجاب از عیوه ایام بود
 شایسته بی در خانقاه دی زنی
 زو عابد خوانست آن زنی
 عابدان زن در از نزد خود بودند
 زن برفت و عقل عابد را بگویند
 کی بگفتن قیامت کی برتر بگام

بگویند نهی خویش را منهای خام
 تا پدید زن رفت در این جا
 در کف می ناستنای شده بود
 در ای بر حال تو آرزوی من
 داد اندر کج عجل از جا جیب نمود
 (۲۸۸)

همچو قند تا نخر و شش آورد
 میکند از خجک بیگوشه رار
 تیغ تلاشش تو در در غلاف
 زنده بر آرزو رونت ز پوست
 در طمع که هر ایمان تو
 تن شود از کسوت توفیق دور
 کرک اجل است شود از قفا
 میسکندت طعم موران خاک
 شمع امیدت ز اهل کورش شد
 عاقبت خویش تا شش کنی
 خود نه همه اهل هوکس بد زنی

بجلی ترا سینه بچوش آورد
 صبر چو پیر آن سپه بشمار
 یکد و تنفسا چه شده ی در مصاف
 اینهم دشمن که ترا بود دوست
 حمله ده آسیند بفرمان تو
 شکر طغیان چو گرفتند زور
 که ز طرف پیشه ملک قفا
 کرد بجزرت چو قنت جاک چاک
 جای تو چون خوابی گور شد
 دیده عورت سوی خود و با کنی
 عاریب اگر جانب خود سنگری

بر نصیحت همه تن کوسش ماش
 دم ز سمن در کش و خواوش باقی

حکایت عابد با کور

داشت در تنل عمارت شهناز

عابدی در صومعه هفت سال

باز ناخود عابد را در چار
 زینت عابد ناپارسی
 در دیده فرین دین را با
 در زندان کسوف سحر جیب
 در پیشانی زینت عابد
 در پیشانی زینت عابد

زمین طرف بر طرف پویان برآ
 یکطرف با حق ز عیسان در خضوع
 دید در آن فاروق حق را سفر
 چشم حق ایشان سوی حق داشد
 کرد عابد در برابر ایشان وطن
 بهر کوران من ده قرص نان
 رو عابد دست آورد پیش
 یکمیزان کور با ایشان جانند
 گفت ایرازق چو به تقصیر من
 از چه در رزق مرا اشک زمین
 بکس بزان شهادت پر فروخت
 اوقاف اندول دی التاب
 کی بر بار عیسان کشد خم
 تو کنه کار حق دور خود و تقب
 اگر سینه مانده و قلب تو سیر

برد اندر روزن غاری پناه
 یکطرف بصیرت تاب از نور و جوح
 جگر محترم از خونچه پسر
 بسته چشم از خلق و نایبها شده
 شد چو دقت شام از حق زمین
 از پی رزق سوز شد عیسان
 قرص نانی برگرفت از بهر خوش
 اشک بیانی بدامن بر فشانند
 کجا درین شکست دامن گیر من
 منع کردی آنچه ای ذوالمنن
 مرد عابد را بحالش دل پیوست
 کرد با نفس از سر عبرت خطاب
 تا یکی سازی بجان خودستم
 چیست جرم مرد کور ای بی ادب
 رنگ باشد لایق تو رو بسیر

داد آن ناز که کور و کور
 کجا کین از نور و جوح
 کجاست در این کجاست
 کجاست در این کجاست
 کجاست در این کجاست

کجاست در این کجاست
 کجاست در این کجاست
 کجاست در این کجاست
 کجاست در این کجاست
 کجاست در این کجاست

اوقاف بزرگش دین شک
 حاکم اگر بخواهی نان بده
 گزندی نان بر دهن جان بده

وفات اسکندر
 بیستم تا اسکندر چه بدو
 بیستم تا اسکندر چه بدو
 بیستم تا اسکندر چه بدو

بیستم تا اسکندر چه بدو
 بیستم تا اسکندر چه بدو
 بیستم تا اسکندر چه بدو
 بیستم تا اسکندر چه بدو
 بیستم تا اسکندر چه بدو

شند عالم بکلیب عالمی
مسلح صاحب از دنیا می خواند
هم اندازم عالم نماید
بوسی اوج افروز
کنین جهان را در دست
قوس آن از او آید
که رسم از جهان ببرد
خین با خلق عالم کرد علی

کتاب المنجات یا قاضی الکاجات

ای پرده پوش مصیبت جان عالم
(۲۹۰)

بدر که زود باشد
کار زود نمود
شکل زود نمود
جز نصیب بکرد و خواهم

ایضا باقی فضیلت عالمی
بأسائر العیون و ما غافل الذنوب
ما خالق العباد و ما بالعالمی
انما باقی فضیلت عالمی

بسر دست بیرون ماند نم پتی
در آنجا جا دید از منای کم
ز دنیا جانب حقیقی قدم زد
با پوشش نمادند و از آنجا
بره سال غایب گریه کردن
نور دیدند گیسو اسرار
شده این گوهر تا سفته سفته
یکی نه نکته سخنان بسیار
که کرد آن سخنرا آتوده از رخ
بخز تیره طغش نیست مقصود
از اینده فخر خط خود را بخواهند
وزان طبل و نقره کاویانی
وزان ضعیای و شهنشهر آوریان
از آن لعل و گوهرهای
بزد از سلطنت چری بسره

کسی چون گشت پیدایا بزودی
یعنی داند آنجا است خاکم
پس آنکه پشت پا پیش و کم زد
پی منبر موده آناه دانا
مذیانتش بصدافغان و شیون
بپیرامون تاجوت سکندر
ز دانا یان اسرار نهفته
یک شهری رسیدند آخر کار
در آنکه شکست اوقفل این گنج
بگفت اسکندر باحکمی که قسم بود
که تا انجام کار خود به اند
که اسکندر از آن کشورستانی
از آن آوازه و شکر کشیدند
از آن سیم و زر و گنج و خزینه
چو دست امیر دنیا گشت کرنا

بسیار از این عالمی
بسیار از این عالمی
بسیار از این عالمی
بسیار از این عالمی
بسیار از این عالمی
بسیار از این عالمی

جمله از آن خطا در کتب است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز در بعضی از کتب مذکور است
 و در این کتاب نیز در بعضی از کتب مذکور است

<p>عزیزت تا کنکش نفس و فکرت از ناچه خیر جرم و خطا سر نبرد انعام عام تو مگر آخر بدل کند در نه همین نجاست اعمال میکند برداری از حجاب بافعال نشد آنکه کرده پرده پریش گمانان بیگانه یارب بحق جلا خالصان در گیت</p>	<p>مرغ اطاعت من گلشتر را به ام گیرم که عمر سازد از این شیر و دام اینجزم ما بطاعت این تلک نام باغ بهشت در ملک جنابا حرام یاد آوری بکرده مادست انتقام یا آنکه از عذاب تو نبخش همان که ام یارب بحق زبده پیغمبر و امام</p>
--	--

کما قول بلوح کرده صامت کیش قلم
 دانگه نهای منزل وادی اسلام

<p>ایضا لیکه صانع ارض و سما توئی چشم امید سوی تو دارند ملکات در ورطه همالک و آلام صعبت در تنگنای قسرت تباریکی کعد در روز خسر وقت حساب دوم صراط بر عاصیان بسیر و پا از طریق لطف</p>	<p>معبود کائنات نشاد دگه اتوئی آنکه که که یورده است بود با بقا توئی یاری زنده همه در هر کجا توئی یار و اینس و مونس و نوز و نینا توئی دیان دین حاکم یوم آخر اتوئی از راه توبه جانب خود در سما توئی</p>
---	--

نماز که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز در بعضی از کتب مذکور است
 و در این کتاب نیز در بعضی از کتب مذکور است

بسیار از آن خطا در کتب است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب نیز در بعضی از کتب مذکور است
 و در این کتاب نیز در بعضی از کتب مذکور است

و در این کتاب نیز در بعضی از کتب مذکور است
 و در این کتاب نیز در بعضی از کتب مذکور است
 و در این کتاب نیز در بعضی از کتب مذکور است

وله ايضا

اور از جای خویش بگریز جای کن
 صامت بودی سلسله سلطان ایمن
 مع ظهور مهدی صاحب دین
 اسلام نسیم بیدار کن

باید که از کرده ما روده دانی
 بیا بکن ای بی سبک بینی
 ایس و از عاید غنایان
 سگینتیب بچویش کیم آید

دست مرا ز دامن لطفت جدا کن
 چشم از گره پوشش د نظر خطا کن
 بر نماز لطفت تد طریق رضا کن
 غیر از کرم سلوک ما حوالا کن
 از کار ما بر رحمت خود پرورد و امکان
 رسوا مرا ز جرم بر ذر جزا کن
 ناده بین بخشش درود عا کن
 قطع امید واری ما ایخدا کن
 ما را را با بخشش از این با جری کن
 ای بسنیاز شود خود را را کن
 از جرم ما ز عده قرآن ابا کن
 از دامن ردت ال جبا کن
 از سایه لوای شه لا شی کن
 ما را جدا سخن شه که بلا کن
 زین پیش طول غبت آنمقد کن

باید که بر ایستلا کن
 از حد گذشته گر چو گناه خطای ما
 انحال ما بوش رضای تو گر که نیست
 ما در حوز غتاب تو شایسته کرم
 که چو گناه پرده ما را دریده است
 تا ز بس شیده تو چون هر دو کون
 هر مصیبت که باعث جسد عای ما
 امید دار لطف و عطای تو بود ایم
 ما را بغیر جرم و خطا نیست شه
 ذات تو از عبادت خلقت نیاز
 ادعوی استجب لکم اندک کلام شه
 در هر دو کون دست گناه کار ما
 در آفتاب گرم نیات بر اردن
 از خدمت آنکه ای شمر کج شه
 بیجیل کن برای ظهور امام عصر

باید که از کرده ما روده دانی
 بیا بکن ای بی سبک بینی
 ایس و از عاید غنایان
 سگینتیب بچویش کیم آید
 هر کسی بجا کن خویش جفا بپوش
 بوری تو بپوش در تو هم جفا
 مگر صد هزار یک نفری استنا کنی
 از فضل تو بیش عارف عا کنی

(۲۹۲)

روزی که دستگاه عا کنی
 که در مجال چون در جوار بر کنی
 ما بند جان بر آنچه بر تبا
 مگر که بر کند بدت بر او کنی
 هر چه زود جانی او را بر کنی
 هر که بر باس با آنچه او کنی
 حضرت تو رو کند او از رضای کنی
 همین از از جرم عا کنی
 در کینین زایش و زینح
 همه از یونین و یونین
 بیا بکن ای بی سبک بینی
 ایس و از عاید غنایان
 سگینتیب بچویش کیم آید

باید که بر ایستلا کن
 از حد گذشته گر چو گناه خطای ما
 انحال ما بوش رضای تو گر که نیست
 ما در حوز غتاب تو شایسته کرم
 که چو گناه پرده ما را دریده است
 تا ز بس شیده تو چون هر دو کون
 هر مصیبت که باعث جسد عای ما
 امید دار لطف و عطای تو بود ایم
 ما را بغیر جرم و خطا نیست شه
 ذات تو از عبادت خلقت نیاز
 ادعوی استجب لکم اندک کلام شه
 در هر دو کون دست گناه کار ما
 در آفتاب گرم نیات بر اردن
 از خدمت آنکه ای شمر کج شه
 بیجیل کن برای ظهور امام عصر

در آفتاب گرم قیامت معام ما
 باشد امید درشت آنکه جمل را
 از دستهای عالم را دور کند
 در روز قیامت شمع ما
 از آتش کفر و غیور
 در آفتاب گرم قیامت معام ما
 باشد امید درشت آنکه جمل را
 از دستهای عالم را دور کند
 در روز قیامت شمع ما
 از آتش کفر و غیور

از لطف محاب یو یار سعادت
 کر رحمتی قیامت نیت و با کنی

از دوستان در که آل عبا کنی
 از شیعیان پادشاه لاف کنی
 سرخیل کائنات و شه اینیا کنی
 رحمی با بخاطر شیر خدا کنی
 هنگام مرگ در فن ما که بلا کنی
 ز بر لوای احمد صاحب لیا کنی

باشد امید درشت آنکه جمل را
 اندر شمار ما همه را در صف شمار
 در روز قیامت شمع ما
 شایسته محبت و لطف تو گزین ایم
 یا ز بدین من است تنای ما که تو
 در آفتاب گرم قیامت معام ما

از لطف محاب یو یار سعادت
 کر رحمتی قیامت نیت و با کنی

در آفتاب گرم قیامت معام ما
 باشد امید درشت آنکه جمل را
 از دستهای عالم را دور کند
 در روز قیامت شمع ما
 از آتش کفر و غیور
 در آفتاب گرم قیامت معام ما
 باشد امید درشت آنکه جمل را
 از دستهای عالم را دور کند
 در روز قیامت شمع ما
 از آتش کفر و غیور

روی سب از خویش یو یار سعادت
 خیزید تا که ز بند ارز جا کنیم
 تکلیف خود بدگر داورا کنیم
 خود را و می بخالت خود آشنای کنیم
 کاری برای خلعت روز جزا کنیم
 از بهر شت شوی کنایان کنیم
 دست عابد سوی بریا کنیم

شد وقت آنکه در دنیا زاد و آیم
 ایچده گان بتر رحمت نحر سعید
 خیز تا بو عده ادعوی استجب
 بیگانه بی است درگاه کردگار
 تا صبح عمر ما تنوده است رویشام
 اشکی ز چشم خویش بریزیم باند او
 بر نیجات آتش و در رخ بصد آید

در آفتاب گرم قیامت معام ما
 باشد امید درشت آنکه جمل را
 از دستهای عالم را دور کند
 در روز قیامت شمع ما
 از آتش کفر و غیور

این کتاب است که در آن نوشته است که هر کس که این کتاب را بخواند...

یکدم نشد که پشت عبادت تو ما نسیم
چندان قسم دسیم که از خود در خاستیم
تا خود بشراز آتش و دوزخ در خاک نسیم

نزد تو ای مهین بکت تمام عمر
ما را به بخشش در نه با بال عبادت ترا
صامت ز آب و بگن بان خود بشوی

کتاب المواد و التواریخ
(تاریخ مرحوم نوانی)

عجب بیدار با ایم و برین بید از تو پیدا
عسل ما بر هر مخططن با طبرزد خار بر خور ما
غربت بودی بخون عاقل بنده بود ما
زن در مرد و بزرگ و کوچک فرزانه بود ما
توزد و از تپه بیدار و اورا افکنی ار ما
که چون ترکان بیغانی تو اورا مسکینی بیغانی
نه در شرق شود مغرب نه جا بسایه جا بکفای
چو گوهرهای پر قیمت چو لؤلؤهای بس لالا
همه دستمان سراشیرین او امرغان خوش لالا

جهانای سنجانی خوش کین تا کی در این بیدا
کینی تا کی بیک کاره می تا کی بیک کسیر
خراسه صورت دل خیزد دست بر مفضل
بپاشد تا کی از جورت تلبان از کز آید
نگردد و نونهای تابستان ریشه را محکم
نرسد نوکی خندان نوزار گلشن کبیرا
نه بیم دود مایر انگشته تیره از دود
قدم اندر قدم باشد نه اندر گشت
بدستان جل هر خمری صهی ریب

این کتاب است که در آن نوشته است که هر کس که این کتاب را بخواند...

این کتاب است که در آن نوشته است که هر کس که این کتاب را بخواند...

این کتاب است که در آن نوشته است که هر کس که این کتاب را بخواند...

از گروه شیخین که سبیل خود را
 با شکر و شیرین خوردن با شکر
 از آنجا که صد سالی کرده اند
 و این کتاب را در این شهر
 در این شهر چاپ کرده اند

عالمی که در این کتاب
 بوی خلد بین این
 در این کتاب
 بعد از آن که در این
 در این کتاب

جان سپیدی بعد از آن که
 که با شکر و شیرین
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

<p>علاهی که در این کتاب در این کتاب به این کتاب طلسمی که در این کتاب</p>	<p>ایضا که در این کتاب در این کتاب به این کتاب طلسمی که در این کتاب</p>
<p>در این کتاب در این کتاب</p>	
<p>آنکه در این کتاب در این کتاب</p>	<p>چونکه در این کتاب در این کتاب</p>
<p>در این کتاب</p>	
<p>در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب</p>	<p>در این کتاب در این کتاب در این کتاب در این کتاب</p>

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

چون در زمان محرابی برین بخت خیار
 که در آن حال بودی منور انوار
 در آن حال که در آن حال بودی منور
 که در آن حال که در آن حال بودی منور

چون در آن زمان که در آن حال بودی منور
 که در آن حال که در آن حال بودی منور
 که در آن حال که در آن حال بودی منور
 که در آن حال که در آن حال بودی منور

<p>هر آن که کرم کف چو ابراهیم گنج ای ارم ذات عماد ابراهیم زمین سفر به بودش برسا و ابراهیم داد چون جان گرانی زود ابراهیم</p>	<p>هر ایام دار اهل پری بود و وف تزد بود و کرمش ازوه می کتر بود دوستان خوش مغزی کرد و قدا جود پی تحویل حیات ابد حسن تاب</p>
--	---

گردان تا پی تاریخ دفا تش صامت
 قدم شوق بجات نهاد ابراهیم

<p>در همیقام که زندان دهر گشت مقیم از این شدافت بهینها رخیص عظیم که در بهامنها بود همچو در سیم محل امن حواس و عوام در تقسیم صفای غلغله بهین مقام ابراهیم</p>	<p>چو مقدا می جهان کرد جان بخی تسلیم بهوش بود و فرخ خوشتر از خوش نمود که هر یکی مقام در دل خاک بتور و ادای ایمن چلو سپنا گشت رقم نمود تا تاریخ برده تش صامت</p>
--	---

تاریخ مروج حلاوت

<p>چون بخت خلد زوال بایسین حاسین کرد حق کیر تخت جای زین اعیان</p>	<p>چو بخت قدره الابدخا و خرا زه اکرین کلک صامت بر تاریخ وفات داشت</p>
--	--

تاریخ زلزله بمکه سیلا خور

بود زلزله در ایاز سلیمان
 تاریخ مروج حلاوت
 سیلا خور
 تاریخ مروج حلاوت
 تاریخ مروج حلاوت
 تاریخ مروج حلاوت

تاریخ مروج حلاوت
 تاریخ مروج حلاوت
 تاریخ مروج حلاوت
 تاریخ مروج حلاوت

خانه مسکنی تا بیخ کنایه
ببینان جای غلام حسین

دار کتبی در کتب
دار کتبی در کتب

ببینان تا بیخ کنایه
ببینان تا بیخ کنایه

ببینان تا بیخ کنایه
ببینان تا بیخ کنایه

چو از گلک شبت هم کاز ورطه امکان
سیر عیب ز بروی ندان گلک لاریجی
بیا سوی شبت و نترل خور ناما ساکن
نزدان جهان و اوست اندر گلشن جنت

خدای لامکان اورا سوی شبت و انداز
که و خوان بر تو گلک خباز ار معنا انداز
دو صد گلک جهان پر تو دست را یگانند
مقامی دگلک تر و ایدر معنا ندارد

رقعه گلک صاحب سمارت رخ وفات او
براحت صالح مداح جانی در جهان دارد

تاریخ حیات مرحوم حاجی غلام حسین

مرگه قدم نو چو غلام حسین
مت ز جا کرد گداز مردوار
رفت سوی کرب و بلا از وطن
گفت چو موسی ارفی تا شفت
چون از خالص پیرل خویش زد
سوی وطن آمد بگنود بال
شد فاساکن گلک بقا
بخت بندش چو غزال شبت

در ره تحصیل مقام حسین
از ارث شاه جام حسین
بهر زیارت سلام حسین
مژده اودیت چو کلام حسین
سکه اخلاص بنام حسین
ظایر وحش ز پیام حسین
زنده دایم بدوام حسین
عاقبت انکند بهام حسین

ببینان تا بیخ کنایه
ببینان تا بیخ کنایه

ببینان تا بیخ کنایه
ببینان تا بیخ کنایه

ببینان تا بیخ کنایه

ببینان تا بیخ کنایه
ببینان تا بیخ کنایه

در مولود از دنیا ظاهر است

هزار سال از مسالطی زود رس

در مولود از دنیا ظاهر است

باید که در حقیقت بهیچ وجه

باید که در حقیقت بهیچ وجه

در فضیلت حاج میرزا ابوتراب طباطبائی

که بود صاحب بدل جسم و فیض عظیم	بخط فضل سعادت و مفر ساد است
چو روی چنانکه نژاد است کس ز عهد قدیم	بد و در مان طباطبائی کسی نخواهد دید
که تا شود در شاه تشنه کام میقیم	سفر نمود سوی کربلا در آخر عصر
منو و هدیه جان در کجوار او تسلیم	برای شیکش زاد و رسول انام
ابوتراب شد جای او مدار یقیم	رقم نمود تاریخ ز حقیقت صامت

در غوث اخوی با طعم غلیظه الرحمه

داد ناوی حسینمرا بخت نوجوان	از ره که بسلا چو کرد کار لا مکان
باز یارت شد حسین آسوده ملک جهان	هر تاریخ وفات او در ششم در جهان

ایضا

کرد چون جان گرامی بر جانان سلیم	ذاکر بسینه زین شاه شهید بر ایم
قدم شوق بخت هفت ابراهیم	سحر و جادو است بی تاریخ زمان بخت

چو زدیگ باطل بخوار شود عالم	بجهت منظر صاحب بهیمت جم
اساس اهل ایران را بلا زود بر بزم	رقم و ملک صامت از برای جان بخش

کتاب مولود و مولود
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه

۲۹۱
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه

باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه

باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه
باید که در حقیقت بهیچ وجه

باید که در حقیقت بهیچ وجه

بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل
بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل

بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل
بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل

بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل
بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل

وله

فرداست که از رحمت حق عاصی رانده
دانش که پیشه با رزیا ناطق خوانده
خود را بطرب خانه خود سوسانده
بیچاره کلاهش بر پس سر که مانده

وله

بوصف مدی تو گفتم که این گل خود دوست
چو آوری بر من بصرم اگر گویم
هزار استم اندر جگر ز شعله اوست
خدا نکرده که بالای چشم تو ابروست

وله

هر چه بر من زود ابروی تو پیدا درود
دل رسد رقص کنان پیش خدنگ آری
مسکله اندوستی رفقه ام از نای درود
صید چون اجل سوی صیبا درود

وله

تا بود در دیده و اشک شب حال خواب
بزم من شبهاست روش از خیال روی
خواب آمد آفرمان در دیده کور آب
خانه در دیشتر اشقی بهتر از من شبها

وله

بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل
بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل

بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل
بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل

بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل
بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل

بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل
بسیار از غلبه نفس بر عقل
بسیار از غلبه شهوات بر عقل
بسیار از غلبه هوا بر عقل

عاشق کجا که در این عالم
 با او که در این عالم
 با او که در این عالم

خدا را تنها می بیند
 در این عالم
 در این عالم

بهای شکر و باران قدر زانست
 هزار شعر و غزل پس کرده چیرا

شکر ز کف صامت نس فراوانست
 ولی هزار شکر جای نان نیکبرد

کتاب الرتبعات فی المناقب

بسم الله الرحمن الرحيم

شغل تو همیشه بر دباری صحوا
 خوبست بروی ما نیازی ابدآ

ای کار تو جمله کردگاری احدا
 ما را از کناه شهر ساری گاه

(۳۵۵)

از خوبترین شمار داده است مرا
 در عهد و نسط قرار داده است مرا

هر چه که کردگار داده است مرا
 نه مفلس عصرم و نه قارون زمان

برود نبود مضطرب جان مرا
 هر کس که نمود پاره دیوان مرا

شوی ذطیع دفتر بخوان مرا
 اندر خلق پرده خویش درید

عقل از جهان عاجب کردید
 از کشتن او مجال
 در این عالم
 در این عالم

خدا را تنها می بیند
 در این عالم
 در این عالم

داده علی خلیف زنگنه
 و ما در این عالم
 هر کس با ما است
 ملعون و حر از زاده کرب

خدا را تنها می بیند
 در این عالم
 در این عالم